

در این شماره:
 بای صحبت کارگران کارخانه قند اهواز
 ظاهر و باطن تهران: تردد و حمل و نقل شهری
 پشت صحنه «آرگو»
 هند صحنه مبارزه با خشونت علیه زنان
 قفس رقابت یا بهینه تعاون؟

آتش شماره ۱۴ بهمن ۱۳۹۱
 email: atash1917@yahoo.com

یک گزارش

«انگار ما را نمی بینند!»

صبح است برای کاری به سمت پست مرکزی اهواز به راه می‌افتم. از جلوی فرمانداری که رد می‌شوم تجمعی نظم را جلب می‌کند. جلو می‌روم تا ببینم چه خبر است. «تجمع کارگران قند و شکر اهواز برای حقوق عقب افتاده»: این متنی است که روی یکی از پلاکاردها نوشته شده. برای اینکه بهتر بفهمم موضوع چیست از یکی از کارگران سوال می‌کنم چه خبره؟ جوانی حدود ۳۰ ساله می‌گوید: بدبختی، بیچارگی، نون شب نداریم. این خبره آقا! ۱۰ روزه که اینجاییم ولی هیچکی جوابمون رو نمیده.

با او هم صحبت می‌شوم اسمش عباس است. جوانی است چهار شانه. سال هاست که در این کارخانه کار می‌کند. فریادش بلند است: همیشه همین بساطه! دیگه جونمون به لیمون رسیده. حقوقم عقب افتاده ما هم اعتصاب کردیم. اونا هم همه ما رو که ۸۰ نفریم اخراج کردند. حالا ده روزه که میایم اینجا زیر بارون، تا شب میشینیم بعد هم بی نتیجه میریم. این بیشرفها اصلا محل نمیدارن. این مدت حتا نیروی انتظامی هم کاری با ما نداره.

انگار مارو نمیبینن. یا ما آدم نیستیم. کارگر دیگری جلو می‌آید و می‌پرسد: خبرنگاری؟ بیا درد ما رو بنویس. می‌گویم نه. فقط داشتیم رد می‌شدم دیدم جمع شده‌اید. گفتیم ببینم چه خبره؟ در جوابم می‌گوید: تو اولین نفری هستی که جلو اومدی و داری میپرسی. مردم فقط نگاه میکنند و رد میشن. من ۴ تا بچه دارم. ۱۰ ساله قند و شکر کار میکنم. نه خونه دارم و نه درآمد دیگه. برای کرایه خونه از پسر عموم قرض کردم. دیگه زندگی برام جهنم شده. کارهم که نیست. نزدیک ۵۰ سالمه. تو این سن چکار کنم؟ برای نون بچه‌هامون کار میکنیم بعد یه آشغالی پیدا میشه حق ما رو میخورن. وزارت کار هم که بیشرف‌تر از اینا. آخرش خودمو آتیش میزنم.

ادامه در صفحه ۳



آیا لیاقت این مردم همین بود؟

عینی داشتند. برخلاف تبلیغات دروغ رژيم اسلامي، این عرفان و هیروت و فلسفه الهی نبود که مردم را به میدان کشاند.

جریان خودجوش و نیروهای آگاه

طی دو دهه ۴۰ و ۵۰ جریانی در بین مردم نضج می‌گرفت: تلاش برای یافتن هویت مشترک و موضوعات مبارزاتی مشترک علیه نظم موجود. در نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ روند واکنشی، تدافعی و خودجوش مقاومت مردم در پیوند با چند تکان سیاسی ناگهان سیل‌بندهای پوسیده رژیم سلطنتی را شکست. در دل این تلاطم پر شور توده‌ای، جویبارهای پراکنده و جوان و متفاوت نیز وجود داشت: جویبارهای آگاهی سیاسی و ترقیخواهی؛ که نه اتفاقی بودند و نه خود به خودی. این حرکت برخاسته از حضور و تلاش جنبشی نوین متشکل از گروه‌های کمونیست و چپ و انقلابی بود. در انقلاب ۵۷ هر شعاری را که نشان از ترقیخواهی و نواندیشی در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی داشت این نیروها جلو گذاشتند: از نفی استثمار گرفته تا خواست ایجاد شوراها، از خواست آزادی و برابری و استقلال گرفته تا مطرح کردن حقوق زنان و ملل تحت ستم و... اما مسیر و سرنوشت جامعه ایران را در آن مقطع نه خواسته‌های گفته و ناگفته مردم حاضر در خیابان تعیین کرد و نه اهداف درازمدت و نيات خوب گروه‌های کمونیست و انقلابی‌ای که برای پیروزی

استمديده جامعه خواسته‌هایی مادی و

کارگران عمیق‌تر می‌شد. رشد سریع روابط سرمایه‌داری، دهقانان کم زمین و بی زمین را با فقر اقتصادی و ارزش‌های سنتی و باورهای مذهبی‌شان از روستاها می‌کند و به زاغه‌ها و حاشیه شهرهای بزرگ پرتاب می‌کرد. در سال ۱۳۴۸ که خبر گران شدن بلیط اتوبوس در تهران از ۲ ریال به ۵ ریال به گوش مردم رسید، جنبشی گسترده بر پا شد و رژیم شاه را ظرف یک روز مجبور به عقب نشینی کرد. با شروع دهه ۱۳۵۰ رژیم شاه درآمد هنگفت نفت را به اقتصاد تزریق و زندگی مصرفی را تشویق کرد. در سال ۱۳۵۰ اعتصاب حق طلبانه کارگران چیت‌سازی به راهپیمایی در جاده کرج انجامید. رژیم شاه این کارگران را به گلوله بست چرا که نمی‌خواست مبارزه آنان سرمشق کارگران سایر واحدهای بزرگ تولیدی شود. در سال ۱۳۵۶ حمله ماموران شهرداری به محله خاک سفید در شرق تهران برای تخریب خانه‌های خارج از محدوده، با مقاومت خونین حاشیه‌نشین‌ها روبرو شد.

توسعه سرمایه‌داری، زنان شهری را نیز بیش از پیش به میدان تحصیل و کار کشانده بود: به عنوان یک نیروی اجتماعی تاثیرگذار؛ با توقعات بالاتر و خواسته‌هایی متفاوت از محدوده تنگ روابط و ارزش‌های سنتی مردسالار.

همه این روندها به معنی متناقض‌تر شدن و انفجاری شدن فضای شهرها به عنوان مرکز قدرت سیاسی بود. در سال ۱۳۵۷ طبقات محروم و قشرهای

بهمن ماه که می‌رسد تبلیغات اعصاب‌خردکن حکومت در مورد «انقلاب شکوهمند اسلامی» اوج می‌گیرد. بهمن ماه که می‌رسد این پرسش بیش از همیشه ذهن را مشغول می‌کند که چرا این بلا به سرمان آمد؟ نسل‌های گذشته داغ‌شان تازه می‌شود. نسل‌های جوان‌تر به گذشتگان زخم زبان می‌زنند که: انقلاب کردید و ما را بدبخت کردید. شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان و تحلیل‌گران اصلاح‌طلب و واپس‌گرا می‌گویند: «از ماست که بر ماست». می‌خواهند مردم را قانع کنند که نتیجه تلاش انقلابی، بدبختی و فلاکت است. می‌گویند ۱۳۵۷ چنین بود و همیشه نیز چنین خواهد بود.

اما سال ۱۳۵۷ خوشی زیر دل مردم زنده بود که شعار مرگ بر شاه سر دادند. کسانی که در نظام طبقاتی سنگ زیرین آسیابند، بی‌خود و بی‌جهت زبان به اعتراض نمی‌گشایند. شلاق بهره‌کشی و ستم است که مردم را به خیابان می‌کشاند. رگه‌های رادیکالیسم و خشونت عادلانه‌ای که در انقلاب ۵۷ وجود داشت واکنش به چند دهه ستمگری و اختناق و حق‌کشی آشکار بود. این زخم کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سه دهه سرکوب بعد از آن بود که در آن سال سر باز کرد. خشم و مخالفتی که در آذربایجان و کردستان مشاهده می‌شد نتیجه چند دهه تحقیر و تبعیض ملی و کشتار بزرگی بود که مردم این دو خطه در سال ۱۳۲۴ تجربه کردند. از دهه ۱۳۴۰ به بعد شکاف طبقاتی و فاصله فقر و ثروت در برابر چشم

انقلاب تلاش کردند. بحران انقلابي ۵۷ به ناگزير مي‌بايست به موقعيت جديدی از تعادل و ثبات نسبی عبور می‌کرد. خیزش مردم ناچار بود که از فضای خودجوش اولیه خارج شود و یک چارچوب ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی معین را در راس خود ببذیرد. در عرض فقط چند ماه، خمینی و ائتلاف اسلام‌گرایان واپس‌گرا و ملی - مذهبی تحت رهبريش مهار انقلاب را به دست گرفتند. سوار شدن خمینی بر موج مبارزات مردم اجتناب‌ناپذیر نبود، اما شرایط و عوامل عینی و ذهنی معینی یک جا جمع شد و راه را برای به قدرت رسیدن این نیروی ضدانقلابی هموار کرد.

ادامه روند بحران انقلابي در ایران می‌توانست منافع سرمایه‌های جهانی را در خاورمیانه و دنیا به خطر اندازد. امپریالیست‌ها به چاره‌جویی برخاستند. انگشت اشاره به سوی آن دسته از مخالفان رژیم شاه دراز شد که از نظر طبقاتی تضاد اساسی با نظام سرمایه جهانی نداشتند. دشمن قسم خورده کمونیسم به حساب می‌آمدند. به علت سابقه سیاسی و جایگاه‌شان در دستگاه روحانیت شیعه این امتیاز را داشتند که بر افکار عمومی به ویژه بر قشرهای سنت‌گرای شهر و روستا تاثیر بگذارند. خمینی با کلام عام‌فریبانه فراطیقاتی و کاریزمای مقدس‌نمایانه‌اش به مناسب‌ترین گزینه امپریالیسم غرب برای عبور از بحران ۵۷ تبدیل شد. فقط کافی بود که به اندازه کافی او را در سطح بین‌المللی رسانه‌های کنند و حول شخصیت، توانایی‌ها و اهداف سیاسی‌اش تبلیغات گسترده راه بیندازند. قصد از این تبلیغات که به ویژه با انتقال خمینی از محیط تبعید نجف به شرایط دولت سایه در پاریس به اجراء درآمد اساساً قانع کردن توده‌های مردم در ایران بود. قانع کردن به اینکه اولا خمینی «بیاتش حسنه» است و ثانيا صاحب قدرتی بلامنازع برای رهبری انقلاب است. همیشه در روزهای بحران انقلابی و زمان تعیین تکلیف با حکومت‌ها بسیاری از مردم به دنبال نیرویی می‌گردند که قدرت یکسره کردن ماجرا را داشته باشد. چشم خیلی‌ها به تصاویر بزرگ‌نمایی شده و ساعات و دفعات پخش حرف‌های این یا آن شخصیت در رسانه‌های عمومی بین‌المللی دوخته می‌شود. در مورد خمینی نیز همین اتفاق افتاد.

یک نقطه ضعف سرنوشت ساز

عروج خمینی به راس خیزش مردم فقط نتیجه یک توطئه امپریالیستی نبود. واقعیت دیگر این بود که بخش بزرگی از مردم ناراضی‌تی و اعتراض خود نسبت به وضع موجود را به شکل

مرزبندی هویتی با هر آنچه نماد رژیم شاه به نظر می‌رسید ابراز می‌کردند. در مقابل روابط و ارزش‌هایی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد در جامعه ایران شکل می‌گرفت به روابط و ارزش‌هایی روی خوش نشان می‌دادند که زیر ضرب رفته بود. آنچه در فرهنگ سیاسی اپوزیسیون رژیم شاه به نادرست «غرب‌گرایی» لقب گرفت ظاهراً می‌رفت که جای سنت‌ها و باورهای شرقی/ ملی/ اسلامی را تنگ کند. اعتراض‌های اجتماعی و فرهنگی به نظام سلطنتی رنگ و بوی سنتی پیدا می‌کرد و یا تعارض میان جهت‌گیری‌های انقلابی و رادیکال با بنیان‌های فکری سنتی/ بومی به چشم نمی‌آمد. در این فضا بود که امام حسین و حضرت علی و سوسیالیسم می‌توانستند دست در دست هم به دفاعیات خسرو گل‌سرخي که خود را مارکسیست می‌دانست راه یابند. یا افکار واپس‌گرایانه علی شریعتی می‌توانست با رنگ و لعاب روشنفکری در بین دانشجویان پایه قابل توجهی پیدا کند. یک مشکل بزرگ دیگر این بود که جنبش کمونیستی توجهی به ضرورت مبارزه ایدئولوژیک با اسلام‌گرایان سیاسی و افکار و باورهای خرافی آنان نداشت. بخشی از نیروهای چپ از اصطلاح گمراه کننده «اسلام انقلابی» استفاده می‌کردند و صرف مخالفت سیاسی با رژیم شاه را معیار ترقیخواهی نیروهای مذهبی و مبنای اتحاد با آن‌ها قرار می‌دادند.

چنین فضایی در سال ۱۳۵۷ کاملاً به سود دار و دسته خمینی تمام شد. آنان شرایط و ابزار استفاده حداکثری از این فضای فکری را در اختیار داشتند. سال‌ها بود که رژیم شاه خود این شرایط و ابزار را در اختیارشان می‌گذاشت. از یک طرف، پلیس سیاسی جنبش کمونیستی و انقلابی را به شدت سرکوب می‌کرد. بنابراین مردم فرصت و امکان مقایسه انقلابی را که کمونیست‌ها مد نظر داشتند با «انقلاب اسلامی» که خمینی به آنان قالب کرد نیافتند. از طرف دیگر، رژیم شاه تلاش می‌کرد سلاح دین و خرافه مذهبی را تا آنجا که برایش ممکن بود به خدمت بگیرد. دست دستگاه روحانیت شیعه در گسترش شبکه مغزشویی مذهبی و انتشار افکار ضد کمونیستی در گوشه و کنار کشور باز بود. در آن دوران چند ده هزار مسجد در شهرها و روستاها دایر بود. ستون روزنامه‌ها به روی صاحب نظران اسلامی، آنجا که علیه کمونیسم تبلیغ می‌کردند، باز بود. در سال ۵۷ همین شبکه وسیع مساجد و طلبه‌ها و آخوندهایی که طی چهار دهه پرورش یافته بودند، حرف خمینی را تحت عنوان امام و رهبر بین مردم

بردند و پایه‌های اجتماعی و هواداران «پروژه حکومت اسلامی» را سازماندهی کردند.

فرصت های واقعی پیشروی

با وجود این، زمینه و فضا برای فعالیت و پایه گرفتن کمونیست‌های انقلابی و چپ در روزهای بحران ۱۳۵۷ وجود داشت. هر تلاش و ابتکار انقلابی می‌توانست روزه‌ها و درهای بیشتری را به روی آنان باز کند و کرد. آنجا که شعارهای مبارزاتی به میان کارگران برده شد و برنامه حداقلی برای سازماندهی اعتصابات سیاسی و ایجاد تشکلهای مستقل برای اداره امور واحدهای تولیدی بزرگ تحت عنوان شورا جلو گذاشته شد استقبال بخش‌های پیشرو طبقه کارگر را در پی داشت. نیروهای انقلابی موفق شدند پایه‌های خود را در بین دانشجویان (دانشجویان و استادان)، معلمان و دانش‌آموزان گسترش دهند. اگر چه حزب کمونیست انقلابی هنوز موجودیت نداشت و جنبش جوان و پراکنده کمونیستی ایران از یک دورنمای روشن سوسیالیستی و نقشه‌ای استراتژیک برای سازماندهی انقلاب قهرآمیز و کسب قدرت سیاسی محروم بود - و نقطه ضعف بزرگ و تعیین کننده جنبش کمونیستی نیز همین بود - اما عملاً گام‌هایی در جهت برقراری قدرت دوگانه در جامعه برداشته شد.

آنچه به «جنبش شورایی» مشهور شد و خواست اصیل بخش‌های پیشرو مردم از هر طبقه و قشر را بازتاب می‌داد نطفه اعمال قدرت سیاسی در شرایط سست شدن سلطه رژیم شاه بود. در مناطق روستایی نیز تلاش‌هایی برای سازماندهی شوراهای دهقانی با طرح شعار «زمین از آن کشتگر» انجام می‌گرفت. شهرها و روستاهای کردستان بیش از هر نقطه دیگر کشور تحت نفوذ سیاست‌های چپ انقلابی قرار داشتند. کمونیست‌ها در ارتباط با جنبش زنان هم بیکار نبودند. در روزهای انقلاب شمار زنانی که به صفوف گروه‌های چپ می‌پیوستند قابل توجه بود. هر چند که دیدگاه و سیاست نسبتاً سنتی و آغشته به مردسالاری که بر رهبری و بدنه اغلب این گروه‌ها حاکم بود مانع از درک پتانسیل انقلابی و نقش تعیین کننده‌ای شد که جنبش زنان می‌توانست و می‌بايست در فرایند انقلاب اجتماعی و ادامه آن بر مسیر سوسیالیسم بازی می‌کرد. مدرنیسم و رادیکالیسمی که در بطن جنبش در حال شکل‌گیری و شکوفایی زنان وجود داشت می‌توانست اهرم مهمی برای عقب‌راندن واپس‌گرایان اسلامی باشد و نگذارد که آنان به سادگی و سرعت بر خیزش توده‌ای سوار شوند.

جنبش کمونیستی و چپ ایران در مجموع این واقعیت را نفهمید. حتی در فاصله کمتر از یک ماه از به قدرت رسیدن خمینی که آگاه‌ترین و پیشروترین زنان جامعه در مخالفت با حجاب اجباری به خیابان آمدند و مرتجعان تازه به قدرت رسیده را وادار به عقب‌نشینی کردند. مفهوم و اهمیت حرکت‌شان درک نشد. شعار مرکزی آن یک هفته مبارزه در اسفند ماه ۵۷ «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم» بود. این شعار، ترقیخواهی و نواندیشی و مقاومت انقلابی را در برابر هجوم همه‌جانیه ارتجاع دینی برای برقراری رژیم مذهبی بازنمایی می‌کرد.

ارزش‌ها و شایستگی‌ها

حالا که در فاصله ۳۴ سال به آن روزها نگاه می‌کنیم، کم و کاستی‌ها و توهمات مسلط بر خیزش گسترده توده‌ها به روشنی به چشم می‌آید. میزان نفوذ افکار سنتی و عقب‌مانده بر بخش‌های بزرگی از مردم و نیروهای سیاسی در آن دوره تعجب‌آور جلوه می‌کند. مرور اسناد سیاسی نشان می‌دهد که بخش قابل توجهی از نیروهای آگاه کمونیست و چپ و انقلابی تحلیل و موضع صحیحی در مورد نیرویی که خمینی نماینده و رهبرش بود نداشتند؛ صدای شوم دولت دینی را از پشت شعارهای «بحث بعد از مرگ شاه، مرگ بر کمونیست که می‌گه خدا نیست، و...» نمی‌شنیدند؛ به آتش کشیدن سینماها و مشروب فروشی‌ها را پرانتری کوتاه و بی‌تاثیر می‌دیدند. با وجود همه این‌ها، خیزش ۵۷ بازتاب اراده و خواست عمومی به رهایی بود. بازتاب همبستگی و جرات دستجمعی مردم به جنگیدن برای پیروزی. بازتاب شور و شوق برای پیش رفتن بی آنکه نگرانی از هزینه دادن‌ها زانوان مردم را سست کند. در روزهای انقلاب ۵۷ این واقعیت آشکار بود که هر کس خود را جزئی از یک حرکت عظیم می‌دید و امید و آرزوی جمعی را بالاتر از دغدغه‌های فردی قرار می‌داد. هر چند که این احساس بر سطح محدودی از آگاهی سیاسی/ طبقاتی تکیه داشت. وقتی این تصاویر را در کنار این واقعیت می‌گذاریم که جنبش مردم از ستاد رهبری کننده انقلابی خود، از یک حزب کمونیست، محروم بود و جنبش جوان کمونیستی کشور بعد از سرنگونی سوسیالیسم در چین پا به گرداب بحران نهاده بود و از انسجام سیاسی و ایدئولوژیک و لاجرم از وحدت تشکیلاتی برخوردار نبود، به این نتیجه می‌رسیم که: نه! این مردم لایق آنچه بر سرنوشت‌شان حاکم شد نبودند. این ناهنگامی تاریخی به زور، با خدعه‌گری و حربه توهّم به جامعه تحمیل شد. ■

پای صحبت کارگران کارخانه قند اهواز

۴ سالی است که چراغ کارخانه قند اهواز در میان دعوایهای جناحی جمهوری اسلامی خاموش و تولید آن متوقف شده. در گذشته نه چندان دور مالکیت کارخانه قند و تصفیه شکر اهواز به دست دو بانک ملی و ملت بود. با افزایش مشکلات این واحد تولیدی، مالکیت (البته مالکیت اسمی) آن از طرف دولت به وزارت صنعت و معدن و تجارت واگذار شد. هنوز جوهر سند این انتقال خشک نشده بود که وزارت صنعت این کار را مغایر قانون تشخیص داد و بازسازی کارخانه را به حال تعلیق در آورد. دو بانک ملی و ملت نیز به استناد مصوبه دولت مبنی بر فروش کارخانه زیر بار راه اندازی آن نرفتند. اینک کارخانه در وضعیت تعطیلی کامل قرار گرفته است. چند ماه پیش با تعدادی از کارگران کارخانه قند اهواز به گفت و گو نشستیم. چند ماه گذشت و طی این مدت اتفاقات جدیدی پیش آمد. همین چند هفته پیش کارگران همراه با خانواده‌هایشان در مقابل استانداری تجمع کردند و پیگیر خواسته‌های خود شدند. اعتراضاتی هم در جریان سفر احمدی نژاد برای افتتاح پروژه کشت نیشکر دهخدا انجام شد. ادامه گفت و گوی ما بعد از اتمام این اعتراضات صورت گرفت. در اینجا گزیده‌ای از هر دو به شما ارائه می‌کنیم. (متن کامل این مصاحبه را می‌توانید در وبلاگ نشریه آتش بخوانید).

تعداد پرسنل این کارخانه چند نفر است؟

کل پرسنل (اعم از دائم، فصلی و قراردادی) حدود ۴۰۰ نفر.

بخش‌های وابسته به کارخانه قند در خوزستان چه هستند؟

صنعت قند و شکر از جمله صنایعی است که بیشترین ارتباط را با حلقه‌های قبل و بعد در زنجیره تولید این محصول دارد. قند یکی از کالای مهم در سبد مصرفی خانواده هاست. همین طور یک مواد اولیه مهم برای صنایع غذایی و آشامیدنی. کم و زیاد شدن میزان تولید و بالا و پایین رفتن قیمت قند و شکر نه فقط روی خانواده‌ها بلکه بر صنایع غذایی، کشاورزی، بخش بازرگانی، فرآورده‌های لبنی، خوراک دام و طیور هم تاثیر می‌گذارد.

مشکل اصلی چیست؟

مهمترین مشکل کارخانه، اختلافات دولت و بانک هاست. اختلاف باعث تعطیلی شده و این باعث بیکاری ما.

فکر می‌کنید چرا این اختلافات وجود دارد؟

به جز دعا بر سر سود مگر چیز دیگری هم می‌تواند باشد! اینجا قبلا یکی

از کارخانه‌های مهم و استراتژیک اهواز محسوب می‌شد. چیزی حدود ۱۸۰۰ کارگر مستقیم و غیر مستقیم در کارش درگیر بودند. با تعطیلی کارخانه مردم منطقه ۴۰۰ تا ۵۰۰ فرصت شغلی را از دست دادند. یکی از علت‌های به تعطیل کشاندن کارخانه قند می‌تواند واردات شکر از خارج توسط مافیای آقای مکارم شیرازی باشد. این واردات باعث کاهش فروش و تولید کارخانه شد. عدم خرید به موقع چغندر از کشاورزان در دو سال پیش هم باعث کاهش کشت این محصول شده بود. خرید دیرهنگام محصولات کشاورزی که به عنوان مواد اولیه در تولید قند مورد استفاده قرار می‌گیرد نه فقط به کشاورزان بلکه به کارگران کارخانه و دامداران منطقه هم آسیب جدی رسانده است. دامداران به تفرقه‌های کارخانه نیاز دارند. اگر یک دولت مردمی سر کار بود و یک برنامه‌ریزی درست برای رفع نیازهای اساسی مردم داشت، اگر دنبال سود و غارت و پورسانت گرفتن از شریکان



انگار ما را نمی‌بینند...

می‌گویم: مگه خودتو آتیش بزنی کاری درست میشه؟ یا برای اینا مهمه؟ اینا که هر روز دارن کارگرا رو آتیش میزنن. می‌گوید: یکی از بچه‌ها گفت اگه اعتصاب کنیم به حق مون میرسیم. مثل بچه‌های ماهشهر. ما هم اعتصاب کردیم ولی چیزی نشد. تازه بدتر شد. اخراجمون کردند.

می‌گویم: این که اعتصاب کردین خوبه. مجبور میشن جوابتون رو بدن. در حال صحبت کردن هستم که سر و کله کارگر دیگری پیدا می‌شود. می‌گویند همانی است که پیشنهاد اعتصاب را به بقیه داده بود. قیافه ساده‌ای دارد. به او شروع به صحبت می‌کنم. ۵ سالی می‌شود که در کارخانه قند کار می‌کند. یک فرزند دارد و در یکی از فقیرترین محلات کارگری شهر زندگی می‌کند. راحت حرف می‌زند: فکر میکنم تنها راه چاره ما اعتصاب و

شدن. همین دولته که پول تو رو نمیده و وقتی اعتراض میکنی اخراجت میکنه. دولت صاحب همه چیزه از جمله همین کارخونه‌ای که توش اعتصاب کردی. ولی چی از این اعتصاب میخوای؟

می‌گوید: میخوام حقوقم رو بدهند و دوباره برگردم سر کار.

می‌گویم: خب آمدیم و کارتان درست شد. کی تضمین میده که دوباره اینجوری نشه. اصلا ۱۰۰ هزار تومن هم بذارن روی حقوقت، وضعیت کارگرا درست میشه؟ اعتصاب کار خوبیه ولی باید بدونی ارزش چی میخوای؟

می‌گوید: سرت درد میکنه برای دردسر؟

می‌گویم: وقتی مبینم تو و دوست هات جمع میشین و کسی اعتنا نمیکنه سرم درد میگیره برای دردسر! باید این وضع رو عوض کرد درسته؟ باید به

خارجی‌شان نبودند، هم کشور در زمینه تولید شکر خودکفا می‌شد و هم صنایع تبدیلی و مرتبط با این رشته وضعیت با ثباتی پیدا می‌کرد.

حالا چرا با انتقال و واگذاری این کارخانه به شرکت صنایع نیشکر هم مخالفت می‌شود؟

احتمالا رقابت‌ها و تضادهای داخلی حکومت تاثیر دارد. از هم گروکشی می‌کنند. بوروکراسی احماقانه هم عمل می‌کند. مثلا می‌گویند تضاد بین مصوبه‌های دولت با تصمیم مالکین قبلی کارخانه یعنی بانک‌ها مانع از واگذاری آن به شرکت صنایع شکر می‌شود.

حقوق و مزایای شما چه شد؟

بیش از ۲۲ ماه است که هیچ چیز دریافت نکرده ایم. حتی از پوشش بیمه هم محروم هستیم. چون دفترچه‌های بیمه ما به علت پرداخت نکردن پول لیست بیمه از طرف کارفرما به تامین اجتماعی تمدید نشده. کسی هم پاسخگو نیست.

پس چطور زندگی‌تان را می‌چرخانید؟

من که از دوستان و فامیل قرض می‌کنم. خوشبختانه خانه از خودم دارم. خانمم هم در خانه کار دستی انجام می‌دهد. یکی از دخترهایم هم در یک مانتو فروشی کار می‌کند و در ماه حدودا ۲۲۰ هزار تومان می‌گیرد.

فکر می‌کنید برای گرفتن حق‌تان چکار باید کرد؟

ادامه در صفحه ۵

زندگی درست داشته باشی. باید خونه داشته باشی. باید یک قانون باشه که کسی نتونه تو و همکارهاتو استعمار کنه. نتونه خیلی راحت حق‌تون رو بخوره و اخراجتون کنه، درسته؟ می‌گوید: درسته ولی چکار میشه کرد؟ فلانی میگه باید کارخونه رو آتیش زد.

می‌گویم: ولی با کارخونه آتیش زدن که درست نمیشه. باید حکومت رو آتیش زد. باید این قوانین و وضعیت رو آتیش زد. خرابش کرد. عوضش کرد. میدونم کار سخته. اولش تعداد کمه. ولی چرا سعی نمیکنین با کارگرای لوله‌سازی و شهرداری و فولاد که اونا هم حقوق معوقه دارن جمع بشین؟ تعداد که بیشتر باشه نمیتونن راحت دستگیرتون کنن. یکی دو نفرشان می‌گویند: میشه. اما این کارها زمان میبره. می‌گویم: قبول دارم ولی راه دیگه‌ای نیس. ■ پیمان پناهی



بخش دوم: تردد و حمل و نقل شهری

اولین چیزی که اسم تهران در ذهن نقش می‌بندد چیست؟ برج میلاد؟ میدان مرحوم آزادی؟ کاخ گلستان؟ موزه هنرهای معاصر؟ نه! جواب اکثر مردم «ترافیک» است. می‌گویید نه؟ خودتان امتحان کنید.

ما با یک کلان شهر ده تا دوازده میلیونی سر و کار داریم با شماری از بخش‌های صنعتی در درون و حاشیه‌اش، و از آن مهم‌تر با یک بخش گسترده خدماتی و اداری. تهران یکی از نقاط تمرکز طبقه متوسط یا قشرهای میانه حال جامعه است. اینجا یکی از نقاط تمرکز بازار به معنای کلی‌اش است (هم بازار سنتی و هم مجتمع‌های تجاری بزرگ و کوچک و تک مغازه‌های بی‌شمار). تمرکز دولت نیز با نهادهای گوناگون اداری و نظامی‌اش در تهران است.

تهران محل تمرکز نیروی ذخیره کار (خیل بیکاران، مهاجران و قشر درگیر در مشاغل «کاذب») هم هست. آنچه به شکل گره کور ترافیک می‌بینیم، تردد کارمندان است و کارکنان و کارگران و دانشجویان و دانش‌آموزان. امروز در تهران حدوداً سه میلیون و نیم خودرو و دو میلیون موتورسیکلت تردد می‌کنند. تردد این وسائط نقلیه در ساعات اوج ترافیک یعنی صبح‌ها هنگام رفتن مردم به سر کار و عصرها هنگام بازگشت به خانه، دیوانه کننده است. ورد زبان مسئولان راهنمایی و رانندگی و رسانه‌ها اینست که «خودروی تک سرنشین» باعث و بانی این وضع است. اما معضل ترافیک را با این تک عامل نمی‌توان توضیح داد.

ترافیک تابع عوامل گوناگون است: از تعداد خودروها گرفته تا عرض و

طول خیابان‌ها و بزرگراه‌ها؛ از کیفیت آسفالت و علائم ترافیکی گرفته تا عملکرد مأموران راهنمایی و رانندگی؛ از فرهنگ و رفتار مردمی که پشت فرمان خودرو نشسته‌اند گرفته تا مردمی که نقش پیاده را در صحنه این جنگ هر روزه به عهده دارند. تازه به همه این‌ها باید کیفیت و کمیت وسائط حمل و نقل عمومی را هم اضافه کرد.

در تهران محیط کار و مکان زندگی مردم ربط منطقی و نقشه مند ندارد. موقتی و پیمانی بودن بسیاری از مشاغل، امکان انتخاب محل سکونت در حوالی محل کار را برای اکثر مردم تقریباً ناممکن می‌کند. گسترش شهر، و ایجاد محله‌ها و شهرک‌ها، اساساً حول بخش‌های گسترش‌یافته صنایع انجام نمی‌گیرد. حتی شهرک‌های ابتدائی کارگری که در اواخر دهه ۱۳۳۰ و طی دهه ۱۳۴۰ کمابیش در جوار کارخانجات بزرگ بیرون شهر تهران ساخته شد، اینک عملاً به جزئی از بافت پایتخت تبدیل شده و آپارتمان‌هایش بارها دست به دست شده است. شرکت‌های بزرگ اساساً دولتی برای تامین مسکن کارگران و کارکنان‌شان هیچ تعهدی به دوش نمی‌گیرند. تعاونی‌های مسکن کارکنان که اینجا و آنجا تشکیل می‌شود بیشتر صحنه کلاهبرداری و پول بالا کشیدن و حساب سازی «هیئت‌امناء» است و سرگردان شدن و ضرر کردن اعضای تعاونی برای سال‌های طولانی. مشکلات تردد و حمل و نقل درون شهری را نمی‌توان جدا از وضعیت مسکن و عدم ارتباط محل کار و سکونت مردم فهمید و توضیح داد. معضل ترافیک تهران یا هر شهر بزرگ دیگر را می‌توان حل کرد اگر به جای نظام اقتصادی - اجتماعی کنونی، نظامی برقرار کنیم که بین بخش‌های مختلف صنعتی و خدماتی و کشاورزی‌اش رابطه نسبتاً متعادل و موزونی وجود داشته باشد. که گسترش شهرها از جمله پایتختش بی رویه و بی حساب و کتاب انجام نگیرد. که شهرک‌هایش از نقشه جمعیتی معینی پیروی کند یعنی برای هر یک سقف جمعیتی معینی تعریف شود. که هر شهرک از امکانات متنوع به حد مناسب برخوردار باشد، که عمده ساکنان هر شهرک حداقل زمان ممکن را برای رسیدن به محل کار و تحصیل و ورزش و تفریحات شهری روزمره صرف کنند. که شعار سیاست‌گذاران نظام بر عکس سران رژیم کنونی «افزایش تعداد الله اکبر گویان دنیا با تشویق بچه دار شدن تا ۶ فرزند» نباشد بلکه افزایش کیفیت زندگی نسل‌های آتی را هدف خود قرار

دهند. که بین طول و عرض خیابان‌ها و بزرگراه‌هایی که شهرک‌ها و محلات را به مراکز شهر متصل می‌کند با تعداد خودروهای عمومی و شخصی موجود تناسب وجود داشته باشد.

یک آقای میانسال روشنفکر که مسافرکشی می‌کند تحلیل خود از شیوه رانندگی در تهران را به روی کاغذ آورده است به این امید که روزی آن را به صورت کتاب منتشر کند. او این شیوه را یکی از نتایج جنگ هشت ساله ایران و عراق می‌داند. معتقد است که شمار زیادی از مهاجران شهرستان‌ها و روستاها که اساساً رانندگی را در جاده و مزرعه و جبهه با خودروهای حمل بار (وانت) و ماشین‌های زراعی (تراکتور و کمپاین) و کامیون و اتوبوس ارتش یاد گرفته‌اند در پی فشارهای ناشی از جنگ و سپس کم صرفه شدن تولید کشاورزی به شهرهای بزرگ سرازیر شدند. بخشی از اینان ناگزیر رو به مسافرکشی آورده‌اند و بخشی نیز از خودروی شخصی در شغل‌شان استفاده می‌کنند. اینان با خود نوع رانندگی خاصی را که با قوانین و مقررات رانندگی در شهر خوانایی ندارد به همراه آورده‌اند. در این نوع رانندگی رعایت خطوط فاصله بین خودروها، محدوده سبقت و یا خط کشی عابر پیاده مفهوم چندانی ندارد. نه جاده چراغ قرمز دارد و نه زمین زراعی و نه جبهه جنگ. این قضیه به یکی دو نفر محدود نمی‌شود که بعد از مدتی خود به خود «هم‌رنگ جماعت شوند» و به قوانین بازی گردن بگذارند. شهر بزرگ با یک موج گسترده روبروست که فرهنگ رانندگی خود را تحمیل می‌کند. کاری می‌کند که رانندگان قدیمی‌تر به ساز آن برقصند و رانندگان مبتدی از آن درس بگیرند. تحلیل آقای میانسال روشنفکر مسافرکش، قابل تامل است. اما بدون شک این تنها عامل هرج و مرج و بی قانونی در فرهنگ رانندگی تهران (یا دیگر شهرهای بزرگ کشور) نیست.

فرهنگ رانندگی در تهران کاملاً متأثر از ایدئولوژی مسلط بر جامعه یعنی ایدئولوژی خودخواهانه طبقه حاکمه مستبد و برتری طلب است. حتی می‌شود این نکته را مشخص‌تر کرد. این فرهنگ متأثر از قوانین شرع اسلام است! تا به حال به آن راننده‌های متخلف مایه‌دار (که اغلب جوان‌های طبقه ممتاز و از جنس آقازاده‌های ریز و درشت‌اند) برخورد کرده‌اید که کم مانده چند نفر را زیر لاستیک‌های لندکروزشان لت و پار کنند یا پراید بدبختی را چپه کنند؟ می‌دانید تکیه کلامشان چیست؟ «خب مگه چی

پای صحبت کارگران...

■ چکار می‌توانیم بکنیم. بارها در محیط کارخانه صحبت کردیم. بارها با مدیر کارخانه دعوا کردیم. هر بار بهانه‌ای می‌آورد. «دولت به ما امکانات نمی‌دهد. یارانه سوخت نداریم. دارند شکر وارد می‌کنند» و از این قبیل حرف‌ها. بهشان می‌گوییم چطور بلدید اختلاس کنید ولی نمی‌توانید پول کارگرها را بدهید! به ما چه که شماها با هم اختلاف دارید! پارسال با هزار مکافات ۸۰ نفرمان جلو استانداری تجمع کردیم. غیر از عدم پرداخت حقوق و مشکل بیمه، خواسته دیگرمان این بود که دولت باید از کارخانه‌های تولیدی فعال و نیمه فعالی مثل کارخانه قند حمایت کند. اما تا به حال فقط وعده وعید تحویل‌مان داده‌اند! آخرین بار در خرداد ماه (۱۳۹۱) یک تجمع عمومی داشتیم. البته همه کارگرها نیامده بودند. به این نتیجه رسیدیم که مطالبات‌مان را پیگیری‌تر دنبال کنیم.

□ این چند روز خبرهای جدیدی از اعتراضات شما شنیدیم. اوضاع چطور است؟

■ درست است. کاری که کردیم، تجمع در مقابل استانداری به همراه خانواده‌های‌مان بود.

□ چطور شد همراه خانواده‌ها تجمع کردید؟

■ خوب آن‌ها که زندگی‌شان از ما جدا نیست! بارها بر سر این مشکلات در خانواده بحث و بگو مگو داشتیم. حتی بعضی مواقع تحت فشار قرار گرفتیم که شما بی‌عرضه هستید! حالا با هم آمدیم. این طور خانواده‌ها هم بهتر دست‌شان می‌آید که مشکل چیست. صدای اعتراض‌مان هم بلندتر می‌شود. انگیزه جمع برای ادامه مبارزه هم بیشتر می‌شود.

□ حالا بعد از اعتراضات چند روزه اخیرتان و قول‌هایی که برای بازگشایی کارخانه داده‌اند امیدی به بازگشت به سر کار دارید؟

■ به شخصه نه! ممکنست بقیه دوستان قبول نداشته باشند و نظر دیگری بدهند. ولی من فکر می‌کنم مساله کارخانه ما و کل صنعت شکر به این سادگی‌ها نیست. فکر نمی‌کنم تا پایان عمر این دولت اتفاق خاصی بیفتد! بنابراین باید سعی کنیم همبستگی و اتحاد و امیدمان را حفظ کنیم. متشکل‌تر و منسجم‌تر اعتراض کنیم و خواسته‌های‌مان را جلو بگذاریم. ■

گزارش ارسالی از اهواز

یوسف پور عرب

آذر ۹۱

بحث، موضوع استفاده مفید از یک ابزار به عمد کنار رفته و جای خود را به موضوع مجرد مالکیت می‌دهد. و این منطق سرمایه‌داری است. قبل از این که ارزش مصرف خودرو مد نظر باشد، ارزش مبادله آن (و مالکیت آن) مورد تاکید سرمایه‌داران حاکم قرار می‌گیرد. برای اینان ساعات طولانی از عمر مردم که در ترافیک‌های سنگین هدر می‌شود اهمیت ندارد. چه باک اگر اعصاب مردم زیر فشار بوق و درگیری و رقابت در رانندگی کشیده می‌شود. ریه‌های مجروح و فرسوده از دود و ذرات معلق و بیماری‌هایی که به دنبال دارد و حتی مثل سرطان در نسل‌های بعدی منتشر خواهد شد بهای خونینی است که مردم باید برای سودهای میلیاردی صنعت خودرو سازی بپردازند.

بالاخره اینکه از خیابان‌های تهران و از ترافیک پایتخت «بوی نفت» می‌آید. اشتباه نکنید! منظور بوی دودی که از لوله آگروز فضا را پر می‌کند نیست. اگر می‌خواهید متوجه منظورم شوید باید در یک غروب منتهی به چند روز تعطیلی پایایی به جاده‌ها و بزرگراه‌های قفل شده و لبریز از خودرو نگاه کنید. به میزان بنزینی فکر کنید که ساعت‌ها بیهوده در این ترافیک وحشتناک می‌سوزد. به مبالغی فکر کنید که از کارت سوخت برای این توقف‌های ناگزیر کم می‌شود. واقعیت اینست که کماکان بخشی از یارانه‌های نفتی که طبقه حاکمه برای حفظ ثبات خود هزینه می‌کند به میان طبقه متوسط شهری می‌آید و امکان چنین سفرهایی را به آنان می‌دهد. البته اینکه چنین وضعی بتواند ادامه پیدا کند با توجه به تعمیق بحران اقتصادی جای تردید دارد.

در پایان واقعیتی که باید مورد تاکید قرار دهم اینست که مساله تردد و حمل و نقل شهری عمدتاً با به کارگیری وسائط نقلیه عمومی قابل حل است. البته اگر نظام سرمایه‌داری و سرمایه‌های انحصارگر وجود نداشته باشند و منطق سود و رانت خواری حاکم نباشد! در این صورت، صنعت خودرو سازی عمدتاً اتوبوس و ون تولید خواهد کرد. گسترش شبکه مترو و قطارهایی که شهرک‌های پیرامونی را به مراکز شهر و نیز به یکدیگر متصل می‌کند به عنوان پروژه مرکزی در دست گرفته خواهد شد. حق مالکیت شخصی بر خودرو تابع حق عمومی استفاده از هوای پاک، سلامتی مردم و افزایش ساعات مفید عمر جامعه خواهد بود. ■

ادامه دارد.....

سعید سبکتکین

فرد با جمع را تعریف می‌کند، واژگون می‌شود. انگار اینجا همه چیز منبعث از فرد و در خدمت منافع فردی است. هر راننده‌ای در درجه اول به این فکر نمی‌کند که جمع بزرگی از آدم‌ها، هزاران هزار شهروند که در خودروهای عمومی و شخصی نشسته‌اند قاعدتاً باید به محل کار و یا سکونت خود برسند. بلکه فکر و ذکرش و دامنه دیدش فقط به منفعت لحظه‌ای خود (و حداکثر، به منفعت خانواده خود) محدود می‌شود. این تنگ نظری فردگرایانه همراه شده با بی‌توجهی و بی‌فکری خاصی که زاینده اوضاع «شیر تو شیر» حاکم و شیوع بی‌تفاوتی و گیجی در زندگی عمومی شهر است. برای مثال، ماموران راهنمایی و رانندگی که اکثراً حکم «سرباز صفر» را دارند و ساعت‌ها مجبورند در هوای آلوده بیگاری کنند هیچ توجه و علاقه‌ای به بهبود وضع ترافیک از خود نشان نمی‌دهند. از نگاهشان می‌توان فهمید که در برابر رفتارهای پر خطر رانندگان و پیاده‌ها به خود می‌گویند: «به من چه؟! فقط روزهایی آن‌ها را فعال می‌بینی که از بالا دستور آمده امروز تا می‌توانید برهه جریمه پر کنید. آن‌ها هم شاید به امید «پورسانت» گرفتن از روی تعداد جریمه‌های صادر شده، یا شاید به علت ترس از توبیخ در صورت نرسیدن به حد نصاب لازم در جریمه کردن، یکی دو روز به جنب و جوش در می‌آیند و البته فحش و ابراز نفرت رانندگان را به جان می‌خرند.

یک معضل واقعی دیگر در ترافیک تهران، تعداد زیاده از حد و روزافزون خودروهاست. مسئولان ترافیک تهران خود معترفند که این تعداد بیش از چهار برابر ظرفیت است. با وجود این، هر سال بیش از ۳۵۰ هزار خودروی جدید وارد چرخه ترافیک تهران می‌شود! چرا؟ چون منافع صنعت انحصاری خودروسازی که سرمایه‌داری دولتی تا به حال از طریق آن سودهای کلان و استثنایی به جیب زده و نهادهای قدرت از ولی فقیه گرفته تا سپاه پاسداران از آن رانت می‌گیرند، چنین ایجاب می‌کند. چند سال پیش، یکی از مدیران اصلی ایران خودرو در یک «بحث و مناظره تلویزیونی» شرکت کرد و در مقابل اعتراض مجری برنامه که تولید و فروش بیش از حد خودرو را یکی از عوامل اصلی ترافیک سنگین و آلودگی هوای پایتخت می‌دانست، چنین گفت: «مالکیت خودرو حق مسلم و خدشه‌ناپذیر هر شهروند ایرانی است!» این استدلال هم عوامفریبانه است و هم مسخره. در این

شده! فوقش اینه که دیه شو میدم!!» این آقازاده‌های خودخواه با فرهنگ و ایدئولوژی‌ای تربیت شده‌اند که برای جان مردم عادی ارزشی قائل نیست. و از طرف دیگر، ثروت شخصی و قوانین شرع هم در خدمت‌شان است که اگر جایی کارشان گیر کرد بتوانند با استفاده از عبارت «قتل غیر عمد» و «قانون دیه» گریبان خود را خلاص کنند. اما مشکل به این چند صد یا چند هزار «تحفه» ختم نمی‌شود. فرهنگ رانندگی این‌ها به رده‌های میانی و پایینی جامعه هم سرایت می‌کند. ماشین‌های گرانیقیمت و درشت هیكل به ماشین‌های ارزان یا کوچک‌تر از خود زور می‌گویند! کامیون‌ها و اتوبوس‌ها و نیشان‌ها از خودروهای شخصی باج می‌گیرند! رانندگان مرد به رانندگان زن زور می‌گویند و با متلک و ویراژ و بوق سعی می‌کنند آنان را از رانندگی کردن منصرف کنند. حتی آنجا که ظاهراً خودروها هم جثه و هم ارزش‌اند، میان‌شان رقابتی احمقانه بر سر هیچ (دو ثانیه زودتر به این چارراه یا آن میدان رسیدن) در می‌گیرد.

همه راننده‌ها در قلمرو خیابان، تمامیت خواهند و پیاده‌ها را تحقیر و لگدمال می‌کنند. حق عبور پیاده‌ها از روی خط کشی در تهران را می‌توان به حق آزادی بیان در جمهوری اسلامی تشبیه کرد. خیلی‌ها وقتی که موارد حبس و شکنجه و قتل افرادی را می‌بینند که خیال داشته‌اند از حق آزادی بیان‌شان استفاده کنند، دست و پای‌شان را جمع می‌کنند و کنار می‌کشند. به همین ترتیب، پیاده‌ها نیز با مشاهده رانندگانی که به محض نزدیک شدن به محل خط کشی پای خود را روی پدال گاز فشار می‌دهند و عربده کشان و چراغ زنان با بوق ممتد پیش می‌آیند، مرعوب می‌شوند و جا می‌زنند. ارباب سیاستی است که از شیوه مملکت داری به عرصه رانندگی در شهر راه یافته و کاملاً هم جا افتاده است. مهم نیست که قانون و مقررات رانندگی در شهر چه باشد، همه یک پا «ولی فقیه» می‌شوند و به نفع خود حکم حکومتی صادر می‌کنند و طوری رانندگی می‌کنند که دلشان می‌خواهد. بر سر چارراه‌های اصلی تهران، چراغ زردی که بین سبز و قرمز نشانده‌اند کاملاً مفهومی وارونه پیدا کرده است. تاویل پست مدرنیستی رانندگان از چراغ زرد اینست که: دارد دیر می‌شود. گازش را بگیر و گر نه باید ۶۰ ثانیه معطل شوی! پشت فرمان، به طور کلی فلسفه حق به مثابه امری که برخاسته از روابط جمعی است و رابطه و جایگاه

پشت صحنه آرگو



هند
صحنه مبارزه
با خشونت
علیه زنان

بعد از نمایش فیلم «آرگو» ساخته بن افلک موضوع اشغال سفارت آمریکا در تهران در سال ۱۳۵۸ دوباره رو آمده است. انتخاب این فیلم به عنوان بهترین فیلم سال در رقابت «گلدن گلوب» سر و صدای بیشتری در این مورد به راه انداخته است. داستان به چگونگی فرار ۶ کارمند سفارت آمریکا از ایران در پاییز ۱۳۵۸ مربوط می شود. طرحی که توسط سازمان سیا و تحت پوشش اعزام یک گروه فیلمساز کانادایی به ایران با موفقیت به اجراء در آمد. حالا بعد از گذشت ۳۳ سال «آرگو» روایت خود را از آن ماجرای قدیمی ارائه می کند. مخاطبان اصلی فیلم، اهالی آمریکا هستند که خیلی شان شناخت صحیحی از اهداف و عملکرد جهانی حاکمان شان ندارند. تاریخ را همان می دانند که امپریالیست ها به روی کاغذ می آورند. تاریخی عظمت طلبانه، توجیه گر و سراسر تحریف. ولی «آرگو» در بیرون از مرزهای آمریکا هم برای خود مخاطبانی پیدا می کند. جوانانی که امروز «آرگو» را در ایران دست به دست می کنند و شناخت مستقیمی از وقایع سال ۵۸ ندارند به این فیلم به عنوان تاریخ می نگرند. تحریف های «آرگو» می تواند جایگزین یک تحریف دیگر یعنی تاریخ به روایت جمهوری اسلامی شود.

کدام واقعیات تاریخی در «آرگو» تحریف شده است؟

از همان روز اول سرنگونی شاه بحران در درون حکومت خمینی و متحدانش نطفه می بست. فشار انقلابی و خواسته های مردم از پایین و تضاد منافع نیروهای مختلف درون حاکمیت از بالا، مانع تثبیت و استحکام رژیم نوبنیاد اسلامی می شد. در بیرون حکومت، نیروهای کمونیست و انقلابی و آزادی خواه تلاش می کردند با استفاده از سست شدن بندهای استبداد، افکار و برنامه های خود را تبلیغ کنند. تلاش می کردند علیه هر گام ضد مردمی حاکمان جدید اعتراضات مردمی را سازمان دهند. تلاش می کردند وعده های عوامفریبانه واپس گرایان و همدستان ملی - مذهبی آنان در حکومت را افشاء کنند. تاکید بر مواضع ضد امپریالیستی، یک خصیصه مهم جنبش کمونیستی و انقلابی ایران بود.

در مقابل، هیئت حاکمه اسلامی بنیان کارش را بر سازش های پنهان و آشکار با سرمایه داری جهانی گذاشته بود. شخص خمینی در پاریس به آمریکا و غرب تضمین داد که با رفتن شاه خللی در صادرات نفت ایران به بازارهای جهانی به

وجود نخواهد آمد. تضمین داد که نخواهد گذاشت کمونیست ها از خلاء ایجاد شده در نتیجه سقوط شاه استفاده کنند و انقلاب را علیه کل نظام سرمایه داری و سلطه همه جانبه امپریالیسم عمق بخشند. تضمین داد که نخواهد گذاشت شعله های انقلاب آن چنان بالا بگیرد که اهرم اساسی کنترل اوضاع یعنی ارتش دچار فروپاشی شود. غربی ها نگران منافع اساسی خود در منطقه بودند. این احتمال را می دادند که دولت سرمایه داری شوروی که رقیب جهانی غرب محسوب می شد در نتیجه سقوط رژیم آمریکایی شاه تقویت شود. بنابراین تصمیم گرفتند با خمینی و متحدانش بسازند و مانع به قدرت رسیدن شان نشوند. تصمیمات کنفرانس گوادولوپ در این راستا گرفته شد. ژنرال هایزر آمریکایی در همین چارچوب در زمستان ۵۷ به ایران آمد تا در مشاوره با نزدیکان و نمایندگان خمینی (مشخصا آیت الله بهشتی) چگونگی انتقال قدرت را به نحوی سامان بدهد که کمترین لطمه و ضربه به ارتش وارد بیاید. انتخاب خمینی به عنوان مرد سال از سوی مجله آمریکایی تایم خبر از یک جو سازی سیاسی مثبت به نفع واپس گرایان اسلامی در ایران می داد.

هنوز چهار روز از قیام مسلحانه بهمین ۵۷ نگذشته بود که جمعی از فدائیان خلق به قصد اشغال سفارت آمریکا وارد حیاط ساختمان شدند. به دنبال تقاضای کمک مقامات سفارت از جمهوری اسلامی فوراً افراد مسلح «کمیته های انقلاب اسلامی» به محل اعزام شدند. مبارزان را دستگیر و از محل بیرون بردند. خمینی هر روز پیام های معناداری در دفاع از سرمایه صادر می کرد؛ به بهانه های مختلف به کمونیسم حمله می برد و به کمونیست ها بهتان می زد؛ حق مالکیت خصوصی را بر اساس مبانی اسلام تقدیس می کرد؛ آگاهانه تلاش می کرد واژه امپریالیسم را از فرهنگ مبارزاتی مردم پاک کند. او واژه های کهنه و نامشخصی مثل استکبار، مستضعف، طاغوت و... را بر سر زبان ها می انداخت تا اصطلاحات علمی و فرهنگ کمونیستی را کمرنگ کند.

اما از همان ابتدا تضاد بین منافع داخلی و منطقه ای طبقه حاکمه اسلامی که یک باره خود را به جایگاه بورژوازی بزرگ دولتی ایران برکشیده بود با منافع جهانی امپریالیسم آمریکا جوانه زد. سقوط شاه که سگ وفادار آمریکا به حساب می آمد نگرانی را در بین بقیه نوکران امپریالیسم دامن زده بود. از طرف دیگر به

ادامه در صفحه ۸

اخبار این جنایت مخوف دل میلیون ها نفر را در هند لرزاند و هزاران زن و مرد خشمگین را در اعتراض به خیابان کشاند. پلیس با ماشین آب پاش و گاز اشک آور و باتوم به تظاهر کنندگان حمله کرد. زنان جوان با خشونت دستگیر می شدند. در شمال هند، یک خبرنگار توسط گلوله های پلیس کشته شد. ولی مردم خشمگین پایداری کردند. در هفته اول سال ۲۰۱۳ دهلی و سایر شهرهای هند شاهد اعتراضات وسیع بودند. زن جوانی که برای شرکت در تظاهرات ۵ ساعت سفر کرده بود می گفت چطور می شود نشست و گفت به خیر می گذرد. زنان و جوانانی که حاضر نیستند خشمشان را فرو خورند مصمم اند دیگر نگذارند تجاوز به زنان - که در هند بسیار معمول است - به سکوت برگزار شود.

دولت هند در پاسخ به اعتراضات (و بعد از این که نتوانست با سرکوب مردم را به خانه بفرستد) شش مردی را که مسبب این جنایت بودند به دادگاه سپرد. حالا احزاب سیاسی ضد مردمی نیز در وعده های انتخاباتی شان صحبت از اصلاحات برای «حفاظت بیشتر» از زنان می کنند.

این تجاوز وحشیانه و اعتراضات شجاعانه مردم، گسل مهمی را که نه تنها در هند بلکه در سراسر جهان وجود دارد عریان کرد: ستم بر زنان را. یک نابرابری و تبعیض اجتماعی اساسی در نظام حاکم بر جهان را. این ستم شکل های متفاوتی به خود می گیرد اما در همه جهان جاری است و زندگی تک تک زنان و دختران را رقم

در ساعات پایانی شب ۱۶ دسامبر ۲۰۱۲ پیکر زن و مرد جوانی، برهنه و خونین و نیمه جان از یک اتوبوس به خیابان خاک آلودی در جنوب دهلی، پایتخت هند پرتاب شد. یک ساعت تمام طول کشید که این دو پیکر خون آلود را بالاخره به بیمارستان منتقل کردند. زن جوان از ایالت فقر زده اوتار پرادش به دهلی آمده بود. خانواده اش دار و ندارشان را فروخته بودند که او بتواند به تحصیل در رشته پزشکی بپردازد. آرزوی این بود که به روستایی که در آن بزرگ شده بود باز گردد و بیمارستانی احداث کند.

آن شب با دوستش از سینما به خانه باز می گشت. فریب خورد و سوار اتوبوسی شد که در دست یک دار و دسته مست بود. مردان به سرعت همراه او را کتک زدند و مرعوب در گوشه ای میخکوبش کردند. تعرض به دختر جوان شروع شد. در حالی که اتوبوس در خیابان های شلوغ دهلی می گشت به نوبت به سراغش رفتند. بی رحمانه تجاوز کردند و کتکش زدند. وقتی به خیابان پرتاب شد خون بسیاری از او رفته بود و اندام داخلی اش به شدت آسیب دیده بود.

به بیمارستان که رسید پزشکان متوجه شدند که روده اش توسط میله ای آهنی که به هنگام تجاوز به او فرو کرده بودند پاره پاره شده و مجبورند با جراحی آن را خارج کنند. چند روز بعد برای ادامه معالجه به بیمارستانی تخصصی در سنگاپور که مربوط به آسیب های شدید اندام های داخلی است منتقل شد. پس از سه جراحی سرانجام در روز ۲۸ دسامبر در گذشت.

که یک کشور سوسیالیستی واقعی بود و نظام بیرحم سرمایه‌داری دوباره بر آن حاکم نشده بود، از تجارب مثبت و منفی سوسیالیسم در شوروی بسیار آموخت. در برنامه ریزی اقتصادی چین سوسیالیستی شاخص‌های تعیین‌کننده‌ای مثل مشارکت هر چه بیشتر کارگران در مدیریت تولید و سیاست‌های خرد و



کلان جامعه، رهایی زنان، محدود کردن و حرکت به سمت محو تضاد کاریدی و فکری، شهر و روستا در نظر گرفته می‌شد. این جهت‌گیری با حساب و کتاب‌های اقتصاددانان بورژوا خوانایی نداشت.

شک نیست که پیشرفت‌های اقتصادی چین به لحاظ کمی و با نگاهی صرفاً فن‌آورانه به پای ابرقدرت امپریالیستی آمریکا که فقط بودجه نظامی‌اش معادل نصف کل بودجه عمومی تمامی کشورهای جهان سوم است و چنگال استثمارش در پهنه گیتی پهن شده نمی‌رسد. اما کیفیت رشد در چین سوسیالیستی با رشدی که به کمک شلاق و خمپاره و بمب افکن و به قیمت خون و عرق میلیون‌ها انسان ناراضی و خسته و ناامید حاصل می‌شود، تفاوت داشت.

در کشوری که قبل از انقلاب، مردمش از شدت گرسنگی پوست درختان را می‌خورند و کودکان خود را می‌فروختند و در دود تریاک غرق بودند تحولی بزرگ انجام شد. طی چند سال مردم از شر اعتیاد خلاص شدند. بیماری‌های انگلی و تب حلزون ریشه کن شد. چین در عرض ۲۵ سال به یک قدرت صنعتی تبدیل شد. در تمام این سال‌ها نرخ سالانه رشد صنعتی چین به طور متوسط ۱۰ درصد، و در کشاورزی ۳ درصد بود. شتاب رشد کشور با بالاترین مقادیر رشد در تاریخ برابری می‌کرد. این رشد بدون استثمار، بدون کمک خارجی و با وجود فشارها و محدودیت‌های تحمیلی از سوی بورژوازی بین‌المللی حاصل شد. در سال ۱۹۷۰، مشکل تغذیه مناسب برای جمعیت ۸۰۰ میلیونی آن روز چین حل شده بود. همه این‌ها تحت یک برنامه ریزی اقتصادی جامع و وجود یک سیستم کشاورزی کلکتیو عملی شد. رقابت فردی یا تلاش برای برنده شدن در یک مسابقه نابرابر نقشی در این دستاوردها نداشت. آگاهی مردم به این که کارشان در جهت خدمت به جامعه‌ای است که خود صاحب هستند و در سرنوشتش نقش دارند انگیزه‌ای بود قدرتمند که خلاقیت و انرژی زحمتکشان چین را شکوفا کرد و آنان را قادر ساخت طی ۲۵ سال «معجزه» بیافرینند. ■

جنگ واقعی و روزمره، آن‌ها دانش فنی و تحقیقاتی را از یکدیگر مخفی می‌کنند و ایده‌هایی که سودآوری ندارند، هر اندازه هم که در جهت منافع مردم باشند، بایگانی می‌شوند.

قوانین اصلی تولید سرمایه‌داری خود را به شکل قوانین قهرآمیز رقابت اعمال می‌کنند. به قول مارکس این قوانین در فکر و ضمیر سرمایه‌دار منفرد می‌نشینند. انگیزه حرکتش می‌شوند و فعالیت‌هایش را هدایت می‌کنند. نه فقط سرمایه‌داران منفرد که زندگی و روان کل جامعه تحت تاثیر این قوانین قرار دارد. ما برای رفع مایحتاج اولیه خود مجبوریم وارد بازار شویم. اگر این کار را نکنیم نه خوراکی خواهیم داشت، نه سرپناهی و نه شغلی. در بازار با بقیه مردم در رابطه‌ای رقابت‌جویانه قرار می‌گیریم. بر این رقابت، «روحیه ورزشکاری» حاکم نیست. از آن دست چالش‌های فردی نیست که به کار شناخت جمعی بیشتر از دنیا و دگرگون کردنش می‌آید. در رقابت سرمایه‌داری، حتی ایده‌ها هم به مالکیت خصوصی تبدیل می‌شوند. برای سود بیشتر، امتیاز مادی و اجتماعی بیشتر، مرتبه سیاسی بالاتر، انسان‌ها در رابطه‌ای خصمانه رویاروی هم قرار می‌گیرند. منفعت جامعه به طوری کلی اهمیتش را از دست می‌دهد و به کناری می‌رود. اینجا زندگی مسابقه‌ای بی‌امان است که اکثریت جامعه در آن بازنده‌اند. بدون هیچ اشتیاقی کار می‌کنند. برای از دست ندادن کاری که از آن بیگانه‌اند و فرسوده‌شان می‌کند دست و پا می‌زنند. جایی که کسب سود عالی‌ترین هدف یک نظام باشد، فقر و جنگ و نابودی محیط زیست تبعی و بی‌اهمیت می‌شود. نظریه پردازان و مدافعان سرمایه‌داری با همین منطق است که اقتصاد سوسیالیستی را ارکاد و غیر منطقی و بدون انگیزه می‌دانند.

اما هدف سوسیالیسم اینست که مانع مالکیت خصوصی از سر راه تولید اجتماعی شده و رشد جامعه انسانی کنار زده شود. جامعه بر بنیانی غیر استثمارگرانه سازمان یابد. این همان مسیری است که شوروی با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در آن گام نهاد انقلاب سوسیالیستی ۱۹۴۹ در چین آن را پی گرفت. چین تا سال ۱۹۷۶ یعنی تا زمانی

قفس رقابت یا پهنه تعاون؟

مدافعان نظام سرمایه‌داری می‌گویند: یکی از مشکلات غیر قابل حل در سوسیالیسم «مشکل انگیزه» است. می‌گویند با از میان برداشتن «رقابت آزاد» و نظام «پاداش و تاوان» و جایگزینی آن با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، منفعت شخصی سرکوب می‌شود، بنگاه‌های اقتصادی هیچ اجباری برای صرفه جویی و نوآوری و ارضای تقاضای مصرف‌کننده حس نمی‌کنند، بالطبع افراد هم هیچ انگیزه‌ای برای سخت‌کوشی و خوب کار کردن ندارند. جامعه بدون محرک رقابت در جا می‌زند و بشریت از تمام مزایای پیشرفت بی‌بهره خواهد بود.

در این که توسعه سرمایه‌داری به رشد بی‌سابقه نیروهای مولده (ابزار و مهارت‌های تولیدی و فنی) انجامیده شکی نیست. اواخر قرن بیستم بورژوازی بین‌المللی به این می‌نازید که میزان رشد فن‌آوری در پنجاه سال بعد از جنگ جهانی دوم معادل رشدی است که فن‌آوری از ابتدای پیدایش جوامع بشری تا نیمه اول قرن بیستم داشته است. البته همان موقع گروهی از دانشمندان در مورد تغییرات زیست‌محیطی در نتیجه فعالیت‌های مخرب و بی‌رویه سرمایه‌داری هشدار می‌دادند، اما هنوز خیلی‌ها از «عوارض جانبی» این رشد آگاه نبودند. هنوز خطرات ناشی از گرمایش زمین به طور جدی وارد گفتمان عمومی نشده بود. حالا در برابر چشم جهانیان یخ‌های قطبی آب می‌شوند، صدف‌ها در آب‌های اسیدی شده اقیانوس‌ها حل می‌شوند، پلیکان‌ها در نفت غرق می‌شوند، جنگل‌ها آتش می‌گیرند، طوفان‌ها و گردبادها هر ساله در شدت و قدرت از هم پیشی می‌گیرند، و آب این ماده اصلی حیات در نتیجه سلطه سود و اقتصاد مصرف‌گرا کمیاب می‌شود. اما باز هم بورژوازی این نابودی را نتیجه منطقی، طبیعی و ناگزیر توسعه جامعه انسانی تعریف می‌کند.

روح خرابکار رشد سرمایه‌دارانه فقط گریبان محیط زیست را نمی‌گیرد. در رقابت و قمار که بین سرمایه‌داران (یا در واقع بلوک‌های بزرگ سرمایه) جریان دارد همه چیز تابع کسب سود، به حداکثر رساندن سود و از میدان به در کردن سرمایه‌های رقیب است. در این

می‌زند. خطر حمله، تحقیر، تجاوز، قتل، اجبار به تن‌فروشی و آزار بی‌پایان و روزمره بر زندگی تمامی زنان سایه انداخته و برای بسیاری صورت واقعیت به خود می‌گیرد. جامعه مرتباً با فرهنگ و روابط اجتماعی و ایده‌هایی که زنان را درجه دوم و بی‌ارزش معرفی می‌کند بمباران می‌شود. از حجاب گرفته تا پورنوگرافی در خدمت تحقیر و تنزل جایگاه زنان قرار می‌گیرند تا نیمی از جامعه مایملک، برده و بازیچه جنسی نیم دیگر تلقی شود.

در هر لحظه زنی در این جهان پهن‌آور مورد تجاوز قرار می‌گیرد، کتک می‌خورد، تحقیر می‌شود، هویت انسانی‌اش زیر پا نهاده می‌شود. مرتجعان و بنیادگرایان در مصر اسارت زنان را قانونی می‌کنند؛ در شهر «خوارز» مکزیک سال هاست که زیر نگاه و با همدستی پلیس و مقامات دولتی زنان را می‌ربایند، مورد تجاوز قرار می‌دهند و می‌کشند. عفو بین‌الملل گزارش می‌دهد که در کشورهای اسکاندیناوی که بسیاری آن‌ها را نماد پیشرفت و تمدن و فرهنگ عالی می‌دانند «شکایت زنان در مورد تجاوز اغلب به دادگاه نمی‌رود و تجاوزگران به ندرت مجازات می‌شوند». در کنگو ده‌ها هزار زن قربانی تجاوز نیروهای جنگ سالار واپس‌گرایی هستند که فعالیت‌شان در خدمت به منافع سرمایه‌داران بین‌المللی است. در جمهوری زن‌ستیز اسلامی به تازگی حتی حق سفر را برای تمامی زنان در هر سنی که باشند مشروط به اجازه قیم یا حاکم شرع کرده‌اند. در اینجا نیز اوباش لباس شخصی گاه و بیگاه به مهمانی‌های خصوصی مردم حمله می‌کنند و اگر فرصت به چنگ‌شان بیفتد بدون ترس از عقوبت دست به تجاوز جنسی می‌زنند. قاضی‌های شرع و بازرسان قوه قضاییه وعده تخفیف حکم زانی را که به جرائم عادی گرفتار شده‌اند با پیشنهاد سوء استفاده جنسی از آنان همراه می‌کنند. شاید شکل بروز ستم جنسی در فرهنگ‌های گوناگون متفاوت باشد، اما این جنایت جهانی است.

اهمیت اعتراضاتی که در هند انجام گرفته رویارویی با سکوت رایج در موارد مشابه است. سکوتی که نشان از بی‌توجهی به خشونت علیه زنان دارد، که در بسیاری موارد زنان را مقصر می‌داند، که عملاً با خشونت همدستی می‌کند. اینک صدای این اعتراضات شجاعانه در جهان پیچیده است و باید ما را به فکر بیندازد که در اینجا نیز چگونه صدای اعتراض را بلند کنیم؟ چطور این اعتراضات را برای به چالش کشیدن مردسالاری و زن‌ستیزی جهت دهیم. ■

سیما توکلی

پشت صحنه آرگو

نظر نمی‌آمد که حکومت جدید ایران بتواند از ادامه بحران انقلابی در کشور جلوگیری کند. کردستان، ترکمن صحرا و خوزستان شاهد مبارزات انقلابی و شکل‌گیری نیروهای مسلح مردمی بود. این به ویژه در کردستان به چشم می‌آمد که نیروهای کمونیست و انقلابی در آنجا نفوذ زیادی در بین مردم داشتند. آمریکا ناگزیر بود سیاست‌های ترمیمی جدیدی را برای نفوذ و سلطه بر ایران و تامین موقعیت برترش در منطقه طراحی کند.



پاییز ۱۳۵۸ شاه تبعیدی که با بیماری سرطان دست و

پنجه نرم می‌کرد خوش خیالانه از آمریکا تقاضا کرد که برای ادامه درمان به آن کشور سفر کند. دولت آمریکا بر سر دوراهی قرار گرفت که مهره قدیمی خود را به پاس خدمات بیست و چند ساله‌اش بپذیرد و رابطه‌اش با جمهوری اسلامی را تیره کند و یا به شاه جواب رد بدهد. انتشار خبر احتمال سفر شاه به آمریکا بهانه‌ای شد در دست بخشی از رژیم اسلامی تا از احساسات انقلابی مردم علیه رژیم گذشته و آمریکا سوء استفاده کنند و فضای سیاسی را به سود خود برگردانند. در این میان گروهی «ناشناخته و تازه کار» از میان دانشجویان حزب الهی موسوم به «پیرو خط امام» نقشه اشغال سفارت آمریکا را ریختند. هدف، تحکیم موقعیت و تثبیت جمهوری اسلامی بود. می‌خواستند اعتراضات رو به رشد کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و ملیت‌های ستم‌دیده را تحت الشعاع قرار دهند. می‌خواستند راه نفوذ نیروهای کمونیست و انقلابیون ضدامپریالیست را در بین مردم ببندند. هم‌زمان می‌خواستند نیروهای لیبرال اسلامی متحد اما رقیب خود در حاکمیت را هم تضعیف کنند. تحلیل‌شان این بود که دیگر زمان استفاده از «دولت موقت بازرگان» و ائتلاف با نهضت آزادی سر آمده و سودی را که می‌خواستند از آن‌ها ببرند. دانشجویان پیرو خط امام سفارت آمریکا را اشغال و اعضای ریز و درشت سفارت را گروگان گرفتند. خمینی اشغال سفارت را به پرچم تبلیغات عوام‌فریبانه سیاسی و ایدئولوژیک خود تبدیل کرد. «وحدت ملی» جدیدی را شکل داد. بسیاری از کمونیست‌ها و مبارزان ضدامپریالیست را گنج و آچمز کرد.

در بیرون از مرزها اما شاه درمانده و محتضر پا در هوا ماند. آمریکا از صدور ویزا برای او خودداری کرد. حالا دیگر

واشینگتن باید رویکرد جدی‌تری نسبت به تماس‌ها و روابطش با جمهوری اسلامی اتخاذ می‌کرد. باید خمینی و همدستانش را در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی بیشتر به حساب می‌آورد. اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری در تهران البته یک تحقیر بین‌المللی برای آمریکا به حساب می‌آمد. بنابراین مقامات آمریکایی باید اقداماتی تلافی‌جویانه را برای حفظ اقتدار جهانی‌شان سازمان می‌دادند. هم‌زمان باید باب مذاکره با خمینی را از کانال‌های غیر مستقیم و پنهانی می‌گشودند.

در ماجرای اشغال سفارت آمریکا هیچیک از طرفین دعوا نه محق بودند و نه مظلوم. هر دو طرف اهدافی ضد مردمی را دنبال می‌کردند. هر دو طرف از واقعه اشغال سفارت برای تامین منافع ضد مردمی و ستمگرانه داخلی و بین‌المللی خود استفاده کردند. هر دو طرف، فضای عوام‌فریبانه‌ای را حول شعار علیه «دشمن خارجی» و ضرورت «وحدت ملی» شکل دادند و از این آب گل آلود ماهی گرفتند. این همان واقعیتی است که «آرگو» سعی در پوشاندنش دارد. این فیلم را نزدیکان به کاخ سفید و دولت اوپاما تولید کرده‌اند. آن هم در دوره‌ای که به نظر می‌رسد سیاست روز آمریکا نه تغییر رژیم اسلامی بلکه تغییر برخی سیاست‌ها و رفتار حاکمان تهران است. پیام «آرگو» به مردم آمریکا اینست که «ایرانی‌ها» را فقط با زبان زور و تهدید و با دوز و کلک و عملیات پنهانی می‌توان سر عقل آورد و به راه راست هدایت کرد. شگردی که سازندگان فیلم برای موجه جلوه دادن این سیاست به کار برده‌اند به شکلی مورد توافق جمهوری اسلامی هم هست: «آرگو» اکثریت مردم ایران را هم جنس و همراه حاکمان مرتجع و نامرد می‌کند. با این کار، رنج و فشاری که سیاست تحریم اقتصادی برای توده‌های مردم به همراه دارد در نگاه مخاطبان آمریکایی فیلم موجه جلوه می‌کند. پیام دیگر «آرگو» اینست که مردم ایران یا هر نقطه دیگر دنیا چاره‌ای جز انتخاب از بین جاسوسان و تجاوزگران آمریکایی یا باقی ماندن در زنجیر حاکمان مرتجع و ستمگر خود ندارند. ارائه این تصویر «دو قطبی» و «تاگزیر» و حذف گرایش مستقل، انقلابی، ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی از معادلات، شکر در این روزهای دستگاه تبلیغی دولت آمریکا است. ■

شهاب نجومی

گزارش ارسالی

اعتصاب موفق کارگران شرکت ماهی کارون شوستر

این شرکت در کیلومتر ۱۰ جاده شوستر - دزفول واقع است. یکی از واحدهای جانبی شرکت کشت و صنعت نیشکر کارون به حساب می‌آید که تحت پوشش بانک کشاورزی است و به صورت سهامی خاص اداره می‌شود. در زمینه تکثیر و تولید بچه ماهی و ماهیان پرورشی گرم آبی فعالیت دارد. محدودده‌ای ۵۰۰ هکتاری را زیر کشت ماهی پرورشی برده و سالانه حدود ۱۲۰۰ تن ماهی کپور، آمور، فیتوفاگ و بیگ هد تولید می‌کند. تولیداتش در بازار داخلی به فروش می‌رسد. بخشی نیز توسط خریداران به مرز شلمچه ارسال و از آنجا به عراق صادر می‌شود. علاوه بر اینکه بچه ماهی‌های مورد نیاز خود شرکت را تولید می‌کند بخش قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها را به شرکت‌های کوچک و اشخاص حقیقی که دارای استخرهای ماهی پرورشی هستند می‌فروشد.

پس از اجرای طرح بازنشستگی کارهای سخت و زیان آور، عمده کارگران و کارمندان رسمی این شرکت با ۲۰ سال سابقه کار بازنشسته شدند و اینک تعداد شاغلان به حدود ۱۰۰ نفر رسیده است. اینان سخت‌ترین کارها را در گرمای بیش از ۵۰ درجه تابستان در میان نیشزارها انجام می‌دهند. با تورهای سنتی و در میان لجن استخرها به صید ماهی می‌پردازند. به علت تلاش این کارگران بوده که این شرکت با وجود همه ریخت و پاش‌ها و دزدی‌های مدیران سودجو و نیز شرایط بحران اقتصادی کشور کماکان سر پا مانده و تولیداتش در حد قابل قبولی است.

دستمزد و مزایای این کارگران ناچیز و حداقل است. در مقابل چشم آنان، مدیر عامل خشن و ضد کارگر شرکت که اسفندیار باورساد نام دارد و معاون اجرایی و مالی‌اش به نام محمد حسین محمدی حقوق و مزایای میلیونی می‌گیرند. یکی دیگر از اعضای هیئت مدیره شرکت، حسین اعتبارزاده از مقامات قبلی سپاه پاسداران است که قبلاً حراست شرکت نیشکر کارون بوده و حالا به عنوان «عضو موظف» عمل می‌کند. یعنی می‌خورد و می‌خوابد.

مدتی پیش کارگران رسمی و قراردادی متحد شدند و با همراهی شورای کارخانه تصمیم گرفتند نسبت به تغییر این شرایط و گرفتن حق و حقوق شان دست از کار بکشند. اعتصاب چند روزه‌ای با خواست اجرای قانون طبقه بندی مشاغل برای کارگران و کارمندان قراردادی و بازبینی این قانون برای کارمندان و کارگران رسمی آغاز شد. مسئولین از این مساله حیران شدند. حیل‌های مختلف به کار بردند تا بین کارگران قراردادی و رسمی تفرقه بیندارند. نیروهای سرکوبگر حراست کشت و صنعت نیشکر کارون را وارد عمل کردند. اما کارگران با بست نشستن در محوطه داخلی شرکت در مقابل وعده‌ها و تهدیدهای مدیر عامل شرکت و جیره خوارانش ایستادند. سرانجام مدیران شرکت در تماس با مقامات بالا و امنیتی‌ها، برای جلوگیری از سرایت اعتصاب در شرکت‌هایی مثل نئوپان کارون و خوراک دام کارون و ترس از گسترش جنبش اعتصابی در کل منطقه تن به خواسته بر حق کارگران دادند. این طرح هم اکنون با اعزام هیئت کارشناسی از تهران برای تعیین مشاغل و ضرایب حقوق کارگران در حال اجرا است.

یک عامل تعیین کننده در این موفقیت، اتحاد کارگران قراردادی در همراهی و همیاری کارگران رسمی بود. این طور بود که توانستند پایه سنوات حقوق خود را که چندین سال بود توسط مدیر عامل به بهانه اینکه «شماها کارگر قراردادی هستید» به آنان پرداخت نمی‌شد جزء حقوق خود بیاورند. به دستور مدیر عامل و معاون اجرایی و مالی‌اش هر سال قرارداد یکساله کارگران قراردادی طوری تنظیم می‌شد که فقط تاریخ آغاز قرارداد ثبت می‌شد و تاریخ پایان قرارداد ثبت نمی‌شد. کارگر را مجبور می‌کردند این قرارداد سفید را امضاء کند تا هر وقت مایل باشند به بهانه‌های مختلف با ثبت تاریخ پایان قراردادی که نزد کارگزینی خودشان بود به کار کارگر قراردادی پایان دهند. طبیعتاً اگر هم شکایتی از طرف کارگر صورت می‌گرفت اداره کار پشتیبان این مدیران حیل‌گر بود زیرا که سبیل‌شان را قبلاً چرب کرده بودند. واقعیت این است که سرمایه‌داران هدفی جز بهره کشی از کارگران ندارند؛ چه قراردادی باشند و چه رسمی. برای عقب نشاندن سرمایه‌داران و تحمیل خواسته‌های بر حق کارگران به آنان نیز راهی جز اتحاد و ایستادگی همه کارگران چه قراردادی و چه رسمی وجود ندارد. همان چیزی که در اعتصاب شرکت ماهی کارون شوستر اتفاق افتاد. ■

اول دی ماه ۹۱

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atah.blogspot.com